



یکی مثل ما

ضمیمه نوجوان

شماره ۸۶ ■ ۳۰ دی ۱۴۰۰

نوجوان
۱۳۸۵



امیرحسین
علی نیافر

درباره نوجوانی که با الفبای جنگ بزرگ شده است

سلیم! صداموداری؟

« سفر باید کرد

خوی عاشق سفرم بیدار می شود و می خواهم جلوجل خودم را به غزه دعوت کنم. نمی دانم غزه ای ها اهل تعارف هستند یا نه، من که نیستم! و از او می پرسیم اگر بخواهیم به غزه بیاییم، از ما یعنی تیم تحریریه میزبانی می کند؟ خیلی بی تعارف می گوید: «غزه جای خوبی برای میزبانی نیست و خطرناک است.» اما برای آن که دل ما نشکند، اضافه می کند: «البته ساحل های زیبایی داریم و در کل فلسطین زیباست اما زیباترین جا از نظر من قدس است.» من که قدس را ندیده ام اما به نظر من روزی در حوالی بیت المقدس قدم خواهیم زد و میزبانم مسلمانان آزاد و خوشحال خواهند بود.

« ورد هر شبم این است

شاید شما بگویید تکیه کلام، مناجات، ورد زیر لب یا هر چیز دیگری اما خدا در دل همه ما آدم ها، یک آرزویی گذاشته که وقتی آسمان را نگاه می کنیم؛ صدای اذان را می شنویم یا هر چیزی دیگری، به مدل خودمان دعا می کنیم و از خدا چیزی می خواهیم؛ آن را زیر لب می گوییم. مثلاً یکی ماشین می خواهد، یکی بچه، یکی رسیدن به فلان مدرک در دانشگاه فلان کشور و یکی هم مثل سلیم، می خواهد صدایش به گوش تمام مردم جهان برسد: «همه مردم دنیا کمک و دعا کنند هیچ جنگی رخ ندهد و بی گناهان کشته نشوند و ظالم و حمایت کننده از ظلم باقی نماند و هم مردم فلسطین و هم مردم جاهای دیگری که به آنها ظلم می شود، آزاد باشند» این حرف ها را با صلابت یک نوجوان فلسطینی بخوانید؛ که در روزگار جنگ مشت هایش را سفت می کند و بالهجه زیبایش رجز می خواند. خیلی باشکوه است.

« تو در کدام کهکشان نشسته ای؟

منظورم از «تو» در تبتو، نوجوان هایی است که احتمال دارد این متن را بخوانند و با خودشان فکر کنند در کجای این جهان ایستاده اند؟ به نظر من ما نایستاده ایم؛ ذرات شنواری هستیم که اتفاقات جهان و دست خدا، ما را به این طرف و آن طرف سوق می دهند؛ مثل برگی در دل رودخانه. مثلاً یکی می رود در نواری در نزدیکی دریای مدیترانه به اسم غزه و رویای پزشک شدن در سرش می پروراند؛ یکی می نشیند توی دفتر تحریریه ای امن در تهران و تصور می کند و می نویسد؛ یکی هم در مدرسه ای شبانه روزی در آمریکا، تا حالا اسم این دو منطقه را هم نشنیده است. سلیم هم تحلیل جالبی دارد؛ بخوانیم: «این سه کشوری که نام برده شد تفاوت های زیادی دارند و شرایط یکسانی در این سه کشور نیست؛ اما آمریکا با حمایت از ظالمان و جنگ طلبی و غارت دیگر کشورها، برای شهروندانش شرایط خوبی فراهم می کند و حقایق را به نفع خودش پنهان می کند تا مردمش از کارهای ظالمانه دولت شان آگاه نشوند. حقیقت اما نوری نیست که پنهان بماند. در ایران یا هر کشوری که جنگ از آنها دور بوده و امنیت برقرار است مردم و نوجوانانش شرایط خوبی دارند و تفریح می کنند و درس می خوانند و بدون نگرانی زندگی می کنند؛ در مورد افغانستان هم شنیده ام درگیر اتفاقات ناگواری شده اند.» به امید روزی که هیچ کشوری اتفاقات ناگوار را تجربه نکند.



ما در این صفحه با نوجوان های زیادی حرف زده ایم؛ شریک تجربه هایشان شده ایم و بارها تشویق شان کرده و برای ادامه راهشان دعا کرده ایم. یکی از روزهای هفته ای که گذشت؛ روز غزه بود. غزه، شهری تک افتاده در فلسطین، که این روزها آن را اراضی اشغالی می نامند و آدم های ساکن در آن را اذیت می کنند. تصورش که سخت نیست؛ فکر کن یک نفر بیاید و به تو بگوید وطن نداری. سخت است و جانکاه. اما باید زود به خودت بیایی و با هر چیزی که دم دستت مانده و از تو نگرفته اند؛ مبارزه کنی. حالا می خواهد سنگ باشد فکر باشد یا قلم. امروز رفته ایم سراغ یکی از نوجوان های غزه ای. سلیم ۱۶ ساله است و من تا حالا ندیدمش اما برای این که کمی با مصاحبه های قبلی شبیه سازی شود؛ تصور می کنم روبه رویم نشسته و در اتاقک شیشه ای تحریریه با هم صحبت می کنیم. به امید روزی که این تصور، واقعی شود.

« سلام سلیم

طبیعی است یکی از دل نگرانی های طبیعی هر نوجوانی در سن و سال سلیم، مساله درس خواندن و کسب علم باشد. فکر نکنید درس خواندن در غزه با آن هیاهو و غوغا، مثل درس خواندن در مدرسه های ماست، اصلاً این طور نیست صبح ها هلک و هلک با یک لقمه در دست راه بیفتند و در خیابان ها سلاسله سلاسله راه بروند و بروتا به مدرسه برسی. اما سلیم این شرایط را درک کرده و فارغ از هرگونه شعار، می گوید برای آینده و موفقیتش تلاش می کند؛ هرچند درس خواندن در شرایطی مثل شهر غزه سخت است. وقتی این جمله ها را می شنوم و می نویسم، یاد درس خواندن خودم در مدرسه های ایران می افتم. موقعی که تنها نگرانی ام؛ ادامه دار شدن آلودگی هوا برای تعطیلی بیشتر بود. سلیم اما امیدش را از دست نمی دهد، چشم هایش مصمم است و منتظر آینده.

« اینجا زندگی هم جریان دارد

من هم قبل از صحبت با سلیم و تحت تاثیر رسانه ها، فکر می کردم هر روز خدا در غزه جنگ است و خون و خونریزی اما مثل این که چیزهای بدتری در جریان است؛ درد و اضطراب و تنش. سلیم می گوید اینجا زندگی «هم» جریان دارد و آن چیزهایی که در کنار زندگی شان جریان دارد؛ اصلاً جالب نیستند. او توضیح می دهد زندگی برایشان سخت می گذرد اما این طور نیست که هر روز در میدان جنگ و مبارزه باشند. نوجوان غزه ای می گوید: «متأسفانه این سختی ها از تقدیر نیست و حاصل ظلم غاصبان اسرائیلی و حامیان آنهاست.»

« سلیم سال های بعد

به رسم سوال همیشگی صفحه یکی مثل ما، می پرسیم؛ سلیم چندین سال آینده کجاست و چه کار می کند؟ نمی دانم شور و شوق نوجوانی اش است یا آرزوی کودکی هایش؛ با اعتماد به نفس و آن لهجه عربی اش می گوید: می خواهم پزشک شوم. یاد تمام پرستارهای شهید و جان داده در صحنه های نبرد غزه می افتم؛ تصاویر حماسی و دردناک را از جلوی چشمم کنار می زنم و با لبخند می گویم: ان شاء الله... ان شاء الله...

« به امید آرزوها

ما در زبان شیرین فارسی یک ضرب المثل داریم: کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا! این ضرب المثل وقتی یادم افتاد که درباره آرزویش از او پرسیدم. جلوجل جوابش را می دانستم؛ احتمالاً شما هم می دانید. از زبان خودش بشنویم بهتر است: «آرزو دارم هرگز جنگی نباشد و ظالمانی در دنیا باقی نماند و هرچه زودتر به فلسطین آزاد برسیم.» عبارت «فلسطین آزاد» به جانم می چسبد و به روزهای آینده فکر می کنم؛ به گمانم این آرزو، خواهان زیادی دارد.